



سائق جنسی مرگ^۱، تروریسم و جرم

تأملاتی الهام گرفته از ژان لاپلانچ

عنوان اصلی:

Death, Sexual Drive, Terrorism and Crime, Reflections Inspired by Jean Laplanche

نویسنده: ژان-لوک وانیه^۲

مترجم: محمد مهدی محرابی توانا

انتشار در: سومین کنگره روان‌کاوی و روان‌درمانی پویای ایران

تاریخ نگارش: آوریل ۲۰۱۹

تاریخ انتشار در مجله‌ی تداعی: ۲۶ مهر ۱۳۹۹

^۱. Death sexual drive

^۲ روان‌کاو و استادیار دانشگاه کت دازور نیس (Nice Côte d'Azur University) و دانشکده کسب و کار (Business School).

مقدمه

برای ژان لاپلانچ^۱، روانکاوی فرانسوی که در سال ۲۰۱۲ پس از تکمیل ترجمه کل آثار فروید - به همراه تیمش - در گذشت، عمل تعلیم روانکاوی در دانشگاه نیز به معنای انجام کار پژوهشی بر روی مکتوبات فروید است. این امر همانگونه که او در آغاز همه درسگفتارهایش تکرار می‌کرد، به معنای کار مداوم بر متون فروید تا زمانی است که ماهیت و معنای عمیق و جوهری‌شان را منتقل کنند و به منظور دستیابی به نقطه بالقوه مقاومت و گسیختگی‌شان^۲، شکاف بردارند. لاپلانچ ضمناً از تکامل روانکاوی مدرن زنگار زدود. روانکاوی مدرنی که به گفته وی طریق پرداختن به آنچه او برای به ستوه آوردن فروید «ارضاء سائق از طریق کوتاه‌ترین مسیر» می‌خواند، «تسلیم آثار و افسون مد روز^۳ شده است»^۴. لذت بردن به هر قیمت، کار سائق جنسی مرگ است.

فروید در همان ابتدای اثر «غرایز و فراز و نشیب‌های آن‌ها» در سال ۱۹۱۵، اظهار داشت که سائق مفهومی بنیادی در روانکاوی است. این امر آن [سائق] را از مفهوم محرک^۵ که از بیرون بدن آمده و به واسطه‌ی تحرک فعال می‌شود، متمایز می‌سازد. برانگیختگی سائق از درون خود بدن نشأت می‌گیرد. بنابراین، سائق هرگز به منزله یک نیروی اثر لحظه‌ای عمل نکرده، بلکه همواره به عنوان نیرویی ثابت عمل می‌کند.

^۱ ژان لاپلانچ (۱۹۲۴-۲۰۱۲) فیلسوف، روانپزشک و روانکاوی بود که در عین پیگیری قرائتی انتقادی از اندیشه لکان و سپس در خلال پژوهشی طولانی بر کل اندیشه فروید که به گفته خودش با «خطای زیستی‌سازی» (biologizing going astray) مشخص می‌شود، به تدریس روانکاوی در دانشگاه پاریس ۸ پرداخت. به عنوان یک نویسنده، دانش گسترده‌اش از زبان آلمانی - که با رساله‌اش «هلدرین و مسأله پدر» به اثبات رسیده است - او را قادر ساخت تا به همراه جی. بی. پونتالیس، بر انتشار ترجمه جدیدی از کل آثار فروید نظارت کند (OCP/ Psychanalyse, Presses Universitaires de France). اندیشه ژان لاپلانچ به صورت سلسله مراحل توسعه یافته است، لذا امکان شناسایی مسأله‌ی اُبژه‌ی روانکاوی (object of psychoanalysis) را که در این مورد ناخودآگاه جنسی (sexual unconscious) و راه‌های دسترسی به آن است، میسر می‌سازد. این امر محوریت سکسوالیته در حیات روانی را مجدداً تأیید می‌کند: سکسوالیته «عریض و طویلی» که سکسوالیته کودکانه، منحرف، و چندریختی (polymorphous) که لاپلانچ آن را جنسی خواند، هسته‌اش را تشکیل می‌دهد. سکسوالیته کودکانه اساساً فانتاسماتیک است. رویکرد او به صورت «نظریه اغوای فراگیر» (theory of generalized seduction) نظام‌مند شده است. این نظریه حول دو عنصر مفصل‌بندی شده است: «وضعیت انسان‌شناختی بنیادی» (fundamental anthropological situation) و «فرضیه ترجمانی سکوبی» (translative hypothesis of repression).

^۲ rupture

^۳ fashion

^۴ Jean Laplanche, *Nouveaux fondements pour la psychanalyse*, PUF, 2008, p.6.

^۵ stimulus

۱. رویکرد نظری «سائق جنسی مرگ» بر اساس مطالعات ژان لاپلاننش.

۱/ تشریح تجسم و کارکرد «سائق جنسی مرگ» در سیر تحول اندیشه فرویدی

اثر «ورای اصل لذت» که در سال ۱۹۲۰ و یک سال پس از اثر «کودکی را می‌زنند»، سائق مرگ را معرفی می‌کند، کماکان شگفت‌انگیزترین و برهم‌زننده‌ترین اثر در میان بدنه کلی آثار فرویدی است. پیش از این فروید هیچگاه خودش را چنین عمیقاً آزاد و بی‌پروا نشان نداده است. اصطلاحاتی همچون اروس، سائق مرگ و اجبار به تکرار که به کلی جدید هستند، پدیدار می‌شوند. ایده‌های قدیمی و به ظاهر فراموش شده‌ای نظیر آن‌هایی که به «طرحی برای یک روانشناسی علمی»^۱ تعلق داشتند، مجدداً طرح شده و احیا می‌شوند.

ما در ابتدا و به ویژه در سال‌های ۱۹۱۵ که با متونی درباره «ناخودآگاه» و سرکوبی آن همراه است، از اولویت سکسوالیته آغاز می‌کنیم. پس از اثر «سه رساله» (۱۹۰۵) صرفاً سکسوالیته است که از حق سائق خوانده شدن برخوردار است؛ تنها محتوای ناخودآگاه سکسوالیته است.

سپس رویکرد دومی وجود دارد که به یک اکتشاف تعلق دارد. ولی آنچه که کشف شده و مطرح می‌شود سائق مرگ نبوده بلکه در عوض سکسوالیته‌ای است که بر اُبژه و ایگو سرمایه‌گذاری شده است. یعنی سکسوالیته‌ی اُبژه‌ای^۲، عشق اُبژه‌ای و عشق به ایگو. این که ایگو به مثابه اُبژه‌ی عشق گرفته می‌شود، اکتشافی کاملاً جدید است که ایده‌ی به لحاظ بالینی بسیار موثری را به همراه دارد: اُبژه‌های بیرونی بازتاب‌های سرمایه‌گذاری اولیه بر ایگو بوده یا به آن مربوط هستند، زیرا ما به دیگری یا در شمایل خودمان و یا به لطف عشقی بالقوه که در درجه اول پتانسیلی برای عشق ورزیدن به خودمان است، عشق می‌ورزیم.

1. Project for a Scientific Psychology

2. objectal sexuality

بنابراین رویکرد سوم از آن اثر «ورای اصل لذت است»: سکسوالیته به این خطر دچار شده که کاملاً پنهان بماند. خطر این خواهد بود که صرفاً جنبه پیوندی، سرمایه‌گذاری شده، آرام و ثابت آن دیده شود. پس فروید احتیاج پیدا می‌کند تا چیزی از دست رفته را بازتأیید کند. سکسوالیته بی قید و بند، یعنی سکسوالیته‌ای که اُبزه‌اش را عوض می‌کند و تنها یک هدف دارد: حرکت به سریع‌ترین نحو ممکن و از طریق کوتاه‌ترین مسیر به سمت ارضای خودش تا به طور تمام و کمال به کاهش میل^۲ و تنشش^۳ دست یابد.

این امر می‌تواند به صورت زیر خلاصه شود^۴:

۱۹۰۵- تا ۱۹۱۴: غریزه در برابر سائق (Instinkt or Selbsterhaltungstrieb vs Sexualtrieb) = ایگو در برابر سکسوالیته (تنها سائق حقیقی).

- سکسوالیته اُبزه و سکسوالیته نارسیسیستیک = اروس یا سائق زندگی (سکسوالیته مقید)

- سائق مرگ^۱ (سکسوالیته بی قید و بند و اهریمنی)

چه دلایلی فروید را به سمت و سوی گمانه‌زنی درباره یک سائق جنسی مرگ سوق دادند؟

-ملاحظه اجبار به تکرار

- اهمیت یافتن مفاهیم دوسوگرایی، پرخاشگری، سادیسم و مازوخیسم در تجربه تحلیلی، چنانکه نمونه‌هایشان را در مشاهدات بالینی نورز و سواسی و ملانکولیا می‌توان دید.

ولی ما نباید سائق جنسی مرگ را با پرخاشگری اشتباه بگیریم.

1. unbound sexuality

2. desire

3. tension

4. Jean Laplanche, Problématiques IV, L'inconscient et le ça, PUF, Coll. « Quadrige », 1998, p. 223

۵. غریزه یا سائق صیانت نفس در برابر سائق جنسی

6. Deathdrive-Todestrieb

فروید در کنفرانس‌های متأخر ۱۹۳۳ عنوان کرد که «آنچه ما را به سوی تصدیق وجود یک گزینه پرخاشگری و تخریب^۱ سوق می‌دهد ... ملاحظاتی کلی هستند که به واسطه مشاهده دو پدیده سادیسم و مازوخیسم نشان داده شده‌اند». اینک خوانشی موشکافانه از «ورای اصل لذت» نشان می‌دهد که تقریباً مجالی برای سادیسم و مازوخیسم باقی نمی‌ماند.

او چهار سال بعد در «آنالیز باپایان و بی‌پایان» نتیجه‌گیری کرد که: اگر تصویر کلی تجلی‌های فراگیر مازوخیسم، یعنی واکنش درمانی منفی و احساس گناه نوروتیک‌ها را که در بسیاری از افراد دیده می‌شود، در نظر بگیریم، دیگر نمی‌توانیم به این عقیده متوسل شویم که کارکرد روانی صرفاً تحت سیطره تمایل به تجربه لذت قرار دارد.

۲/ چگونه بکوشیم این سائق جنسی مرگ را تعریف کنیم و آن را ارزیابی کنیم؟

کشمکش مشهور اصلی میان سائق مرگ و زندگی، تضادی بیولوژیک در موجود زنده نیست. این امر درباره مرگ واقعی انسان بیولوژیک نیست.

هر دو سائقی که فروید آن‌ها را توصیف کرده است به ساحت سائق جنسی تعلق دارند: اروس که بدیهی بوده ولی سائق مرگ نیز چنین است. سائق مرگ دستاورد اساساً جدیدی نیست، بلکه هم‌راستا با همان چیزی است که فروید همواره سکسوالیته نامیده است. دستاورد فروید در ۱۹۱۵ سائق زندگی و سکسوالیته‌ای است که به اُبژه ارتباط دارد.

این تضاد به طور انحصاری و کلی در ساحت روانی انسان جای می‌گیرد. و این تفاوتی میان سکسوالیته و پرخاشگری غیرجنسی نبوده بلکه در درون خود سکسوالیته قرار دارد. اگر قرار باشد نام‌گذاری فرویدی را حفظ کنیم، بهتر است صفت «جنسی» را لحاظ کنیم: یعنی گزینه جنسی زندگی^۲ و گزینه جنسی مرگ^۳.

1. instinct of aggression and destruction

2. life –sexual– drive

3. death –sexual– drive

این تضاد به جای آن که تقابل دو نیروی بیولوژیک آنتاگونیست باشد، به دو نوع کارکرد موجود در حیات روانی انسان مربوط است: فرایند مقیدسازی (ثانویه)^۱ و فرایند بی قید و بندسازی (اولیه)^۲. یا توصیف بهتر این است که اصل مقیدسازی تنظیم‌کننده سائق جنسی زندگی خواهد بود و اصل نامقیدسازی متعلق به سائق جنسی مرگ است.

این دو اصل تنها مصاحمتاً با تفاوت‌های توپیک^۳ ایگو و اید مطابقت دارند. همچون اید که در عمیق‌ترین لایه‌های جنبش‌های بی قید و بند، ولی در نزدیک به سطح آن جنبش‌های مقیدتر را می‌یابیم، در ایگو نیز جنبش‌هایی بسیار مقید و همچنین با قید و بند کمتر وجود دارد.

این سائق جنسی مرگ است که تصویر روشن‌تری از آنچه را که در اید (Id) فرایند اولیه می‌نامیم، به دست می‌دهد: جایجایی جبری و نامحدود در امتداد زنجیره‌های تداعی‌های میان اُبژه‌هایی که به عمده‌ترین جنبه‌هایشان تقلیل یافته‌اند (به بیان آندره گرین «desobjectalisé»^۴ یا «signifiant désignifié»^۵ به بیان خود لاپلاننش) و دستیابی به تخلیه (discharge) از طریق کوتاه‌ترین روش و بدون در نظر گرفتن بقای اُبژه.

سائق جنسی مرگ به دلیل سرمایه‌گذاری لیبدو نارسسیستیک از فرد اصلی روی می‌گرداند و از طریق ساختمان عضلانی^۶ به دنیای بیرونی معطوف شود؛ فروید این را تکانه‌ی پرخاشگری یا تکانه معطوف به تخریب می‌نامد.

1. binding process (secondary)

2. unbinding (primary) process

3. topic

۴. «در عوض، هدف سائق مرگ تحقق کارکرد اُبژه‌زدایی (disobjectalizing) از طریق یک فرایند بی قید و بندسازی است»:

آندره گرین، *Le travail du négatif*، Les éditions de Minuit، ۲۰۱۱، ص ۱۲۲.

5. Jean Laplanche, *Problématiques IV, L'inconscient et le ça*, PUF, Coll. « Quadrige », 1998, pp. 118-128 et *Nouveaux fondements pour la psychanalyse*, PUF, Coll. « Quadrige », 2008, p. 48.

6. musculature

در نهایت، لاپلاننش آن را این گونه تعریف کرده است: «گرایش خودپرخاشگری یا دگرپرخاشگری که هدفش تخریب تمام زندگی و برهم زدن همه چیز، یا در سطح اجتماعی و یا در سطح وجود یک ارگانیسم منفرد است»^۱.

همانطور که ژان لاپلاننش تأکید می‌کند، سائق مرز مفهومی برساخته‌ای میان تن و روان نیست، بلکه در عوض فشار تحریک مداومی بر فرد و بر ایگو است که از درون و به واسطه چیز-بازنمایی‌های^۲ سرکوب شده که می‌توانند به منزله منبع-ابژه^۳ سائق نامیده شوند، اعمال می‌شود.

۲. چند مثال بالینی: احتیاج به بهره‌گیری از این سائق جنسی مرگ به منظور تشریح اعمال تروریستی و سایر اعمال مجرمانه

۳/ مشکلات نهادهای سیاسی برای ارزیابی درست پدیده تروریسم اسلامی

در این مقاله می‌خواهم از طریق گروه‌بندی کیس‌های مختلف پانل بالینی‌ام تحت ملاحظات کلی، به طور مختصر به آن‌ها اشاره کنم. من آن‌ها را در مقاله‌ای در *Psychiatrie Française* به تفصیل منتشر کرده‌ام.^۴

اولین نکته‌ای که به نظرم به قدر کافی عمومی است، این حقیقت است که افرادی که در فرانسه به تروریسم متهم شده‌اند، در شرایط شخصی نسبتاً دوسوگرایانه‌ای به سر می‌بردند که این امر پرسش‌های بسیاری را پدید آورده است.

از یک سو، عمل تروریستی یا تصمیم به اقدام به آن غیرقابل انکار به نظر می‌رسید، ولی از سوی دیگر اشخاصی نظیر روزنامه‌نگارانی که پیگیر پرونده بودند، تعادل روانی شخص را زیر سوال می‌بردند.

1. Jean Laplanche, *Le primat de l'autre en psychanalyse*, Champs Flammarion, 1997, p. 66

2. thing-representations

3. source-object

4. Jean-Luc Vannier, « Réflexions psychanalytiques sur le terrorisme djihadiste, De l'autopunition jusqu'à

l'autodestruction », in *Radicalisation et Radicalités, Une Voie de la destructivité, Psychiatrie Française*, Vol.

XXXXVIII, 2/17.

یکی از تروریست‌های تئاتر باتکلان اغلب از مواد روانگردان استفاده می‌کرد. یکی دیگر مبتلا به بیماری روانی بود. کسی که در شهر والانس می‌خواست سربازان را با ماشین خود «لت و پار کند اما نکشد» موجب برخی ملاحظات شد: از یک سو، به گفته پیگیران پرونده «پرسش‌هایی درباره سلامت روان» و «انگیزه‌های نامعلوم»، و از سوی دیگر «یافتن تصاویر تبلیغات جهادی، ولی نبود شواهدی مبنی بر تعلق به هرگونه شبکه‌ای». اخیراً معلوم شده است که تروریست شهر نیس تن‌فروشی می‌کرده که این امر اتفاقاً رویکرد فرویدی آمیزه میل و ممنوعیت^۱، و سپس مرگ و زندگی به روان از ۱۹۲۰ به بعد^۲، را تأیید می‌کند. جوان متعصب آلمانی-ایرانی که مرتکب تیراندازی جولای ۲۰۱۶ در مونیخ شد، از اختلالات روانپزشکی رنج می‌برد. او شیفته کشتارهای دسته‌جمعی و به ویژه قتل عام ۷۷ نوجوان توسط آندرس برویک نروژی در سال ۲۰۱۱ بود. با این حال او به مدت یک سال تمام داشت برای جنون آدم‌کشانه‌اش آماده می‌شد: همان‌گونه که همکار فرانسوی‌مان کلود بالیر^۳ به ما یادآوری می‌کند «تدارک واقعی برای عمل ما را از توجه به ماهیت محدودکننده‌ی رانشی که برخاسته از ناخودآگاه است، باز نمی‌دارد»^۴.

در دسامبر ۲۰۱۶ نیز در بازار کریسمس برلین اتفاق مشابهی رخ داد. این تروریست توجه سرویس‌های امنیتی آلمان را به خود جلب نکرده بود، چرا که معتاد و فروشنده مواد مخدر بود. مقامات آلمانی توضیح دادند علی‌رغم این که او را تحت نظر قرار داده بودند، ولی مصرف منظم مواد روانگردان برایشان کنار گذاشتن احتمال تروریست بودن او را توجیه می‌کرد. «روانکاو فرانسوی دیگری ما را یادآور می‌شود که سوژه از پیش به عملش نمی‌اندیشد، بلکه غالباً دوپینگ و پیش‌بینی اضطراب‌آمیزی از پیکار در کار است»^۵.

نقطه نظر اصلی من این است: به نظرم تمایز قائل شدن میان اعمال تروریستی و عدم تعادل روانی، انکار بدیهیات روانی است، چرا که تعارض در قلب سائق روانی جای دارد.

1. Sigmund Freud, *Manuscrit K, Lettres à Wilhelm Fliess*, 1887-1904, PUF, 2007, pp. 210-211.

2. Jean-Bertrand Pontalis, *Entre le rêve et la douleur*, Tel Gallimard, 2004, p. 242.

3. Claude Balier, *Psychanalyse des comportements sexuels violents*, PUF, Coll. « Le fil rouge », 2008, p. 29.

4. A true preparation of the act does not prevent noting the constraining nature of the thrust coming from the unconscious

5. Serge Lebovici, Pierre Mâle, Francis Pasche, *Psychanalyse et criminologie, Rapport Clinique, Revue Française de Psychanalyse, Tome XV, n°1, janvier - mars 1951, p. 53.*

براساس نظر ایتین دو گِرف^۱ تعارض «مؤلفه اساسی درام^۲ فرد» را تشکیل می‌دهد. تصدیق بُعد روانی و ناخودآگاه تروریسم همچنین بر لزوم دست کشیدن از سنخ‌شناسی‌ها^۳ و سایر دسته‌بندی‌های ایجاد شده توسط انسان به منظور اطمینان‌بخشی به خود دلالت دارد. البته، ما مقاومت انسان برای یکپارچه‌سازی اسرارآمیز تروریسم را به وضوح درک می‌کنیم: پیدایشی اسرارآمیز، تقریباً غیرقابل توصیف و دقیقاً متضاد که مهر دوگانه‌ی واقعیت و وحشت را بر خود دارد.

آنچه می‌خواهم نزد شما به آن اشاره کنم، آن اهمیت مبالغه‌آمیزی است که به ظاهر بیرونی و رفتاری جرم داده می‌شود. فروید ما را یادآور می‌شود که «قاطبه مردم هرگز عطش حقیقت را نشناخته‌اند بلکه جویای اوهامی^۴ هستند که نمی‌توانند از آن‌ها دست بشویند»^۵.

پس چگونه می‌توان شکاف موجود در زندگی نسبتاً ولنگار این مردان - و زنان - در دوره‌ی پیش از افراط‌گرایی سفت و سخت را دریافت؟

بسیاری از مؤلفه‌های این افراط‌گرایی - سرسختی ناگهانی، ویرانگری مطلق خود تروریست و اهدافش، برعهده گرفتن مسئولیتی که شناسایی متعاقب را ممکن می‌سازد - کار زیربنایی و کهن سائق روانی را روشن می‌سازد. آنچه ما را آزار می‌دهد و برای استدلال منطقی‌مان قابل درک نیست، وجود همزمان خرافه‌پرستی که با زوال عقل^۶ قرابت دارد و در عین حال، هوشمندی محاسبه‌گرانه‌ای است که هیچ چیز را در تدارک و انجام عمل تروریستی به شانس واگذار نمی‌کند. این امر می‌تواند مشکل اصلی ارزیابی روان این مجرمان را روشن کند. شاید این امر مثالی از درهم‌تنیدگی سائق جنسی زندگی و سائق جنسی مرگ را تا بدان حد که قابل تمیز از یکدیگر نباشند،

1. Etienne de Greeff, Les instincts de défense et de sympathie, PUF, Coll. « Bibliothèque de philosophie contemporaine », 1947, p. 9

2. drama

3. typologies

4. illusions

5. Sigmund Freud, « Psychologie des masses et analyse du moi », Œuvres complètes, XVI, 1921-1923, PUF, 2003, p. 18.

6. dementia

بازنمایی می‌کند: «ملغمه‌هایی از دو تکانه در نسبت‌هایی گوناگون»^۱- و همانطور که فروید از هگل نقل می‌کند «das Beispiel ist die Sache selbst» (مثال خود چیز [امر یا موضوع] است)

من فقط در مورد عمل تروریستی صحبت کردم. به نظرم حائز اهمیت است که در راستای بحث درباره دشواری ارزیابی تروریسم و برخی از جرم‌ها، فعل (action) را از عمل (act) تروریستی یا مجرمانه متمایز سازیم.

«Im Anfang war die Tat» (در آغاز عمل بود). جای تعجب نیست که فروید از این نقل قول فاوست گوته برای نتیجه‌گیری در اثر «توتم و تابو» (۱۹۱۲) بهره برده است.^۲ از نظر من عمل انجام شده توسط تروریست یا مجرم معطوف به یک «نیاز به تنبیه»، و اعترافی مبنی بر این است که بالاخره چیزی در واقعیت اتفاق می‌افتد: عملی که به مجرم امکان می‌دهد تا به منظور یافتن حدودش، به احساس گناه ناخودآگاه و سائق ذاتی‌اش جامعه عمل بپوشاند. در بسیاری از موارد، فرد احساس می‌کند برای فرار از اضطراب و فانتزی‌های ناخودآگاهش مجبور است که عمل کند.^۳

پس تفاوت چیست؟ ما فعل (action) را انتخاب می‌کنیم ولی با عمل (act) مواجه می‌شویم: فعل با آمادگی منطقی، موشکافانه و حسابگرانه برای طرح تطابق خواهد داشت. از سوی دیگر، عمل با بعد ناخودآگاه آنچه که توسط سوژه جوییده می‌شود، مطابقت دارد. و این به دو دلیل است. نخست این که، خاصیت ویژه عمل (act) ناشی از ظرفیت بالقوه‌اش برای رونمایی از حادثه غیرمترقبه در هر موقعیتی است. دوماً، ماهیت آن این را ممکن می‌سازد که سوژه را ورای آنچه طرحش (فعلش) متشکل از آن است، ببرد. به باور ما، عمل معطوف به تلاقی با سائق است.

ولی نمی‌توانیم این سوال را از خودمان بپرسیم؟ آیا ممکن است بخشی که «فعل» نامیدم و بر تدارک عقلانی و منطقی برای اقدام تروریستی و مجرمانه دلالت دارد،

1. Sigmund Freud, « Inhibition, symptôme et angoisse », *Œuvres complètes XVII*, 1923-1925, PUF, 2016, p. 241.

2. Sigmund Freud, « Totem et Tabou », *Œuvres complètes XI*, 1913-1914, PUF, 1998.

3. Gérard Mendel, *L'acte est une aventure, Du sujet métaphysique au sujet de l'acte pouvoir*, Editions La Découverte, Coll. « Textes à l'appui », 1998, p. 397.

بخشی از این سائق جنسی مرگ باشد که به واسطه سرمایه‌گذاری نارسیسیستیک از فرد اصلی رویگردان شده باشد و از طریق ساختمان عضلانی^۱ به دنیای بیرونی معطوف شود؟ سائقی برای تخریب که به جهان و سایر موجودات زنده معطوف است^۲.

«بنابراین آرزوی مرگ ناخودآگاه از سطحی صرفاً روانی فراتر خواهد رفت و در واقع به صورت عینی و در یک سطح عمیقاً ارگانیکی برآورده خواهد شد ... در جهتی از سادومازوخیسم خاموش گرفته تا خود تخریب‌گری بافتی و تا مرگ ارگانیکی یا کلی وجود»^۳.

۴ / چگونه از مفهوم فرویدی «سائق جنسی مرگ» بهره ببریم؟

فروید به ویژه در «تمدن و ملالت‌های آن» مکرراً بر این تأکید کرده است که: حقایق نشان می‌دهند حتی در مواردی که تمایل به نابودی دیگران یا خویشتن در بارزترین حالت ممکن قرار دارد و کورترین خشم‌ها برای نابودی وجود دارد، ارضای جنسی همواره می‌تواند مهیا باشد: ارضای جنسی معطوف به اُبژه یا لذت نارسیسیستیک.

من گمان می‌کنم تحت تأثیر احساس گناه است که تروریست یا مجرم توجیه کامل‌تری را برای عملش ایجاد می‌کند. این احساس گناه نهفته است که سوژه را مجبور می‌کند تا مجبور به جبران بیش از حد وضع واقعی‌اش می‌کند. او را مجبور می‌کند تا احساس گناه نهفته‌اش را با سیستمی از بازنمایی‌هایی کمابیش مستحکم، که براساس نظر ایتیندوگرف^۴ در آنالیز نهایی با تخریب فزاینده شخصیت تعیین شده برابر است، بپوشاند. سائق بی‌قید و بندی که «طلب بی‌پایانش فروکشی نمی‌شناسد»^۵.

1. musculature

2. Sigmund Freud, « Le moi et le ça », Œuvres complètes, XVI, 1921-1923, PUF, 2003, pp. 284-285.

3. Alain Hesnard et René Laforgue, « Les Processus d'Autopunition en Psychologie des Névroses et des Psychoses, en Psychologie criminelle et en Pathologie générale », Rapport présenté à la Vème Réunion des Psychanalystes de langue française, Revue Française de Psychanalyse, Tome IV, n°1, 1930-1931, p. 78

4. Etienne de Greeff, op. cit. , p. 214.

5. Jean Laplanche, Nouveaux fondements pour la psychanalyse, Coll. « Quadrige », PUF, 2008, p. 125.

مفروضه‌ای که از آن پشتیبانی می‌کنم بر این اساس است که اقدام مجرمانه به فردی که ساختار روانی او در حال از هم پاشیدن -هرج و مرج سائقی- است، امکان این را می‌دهد تا در سرسپردگی افراطی راهی -از نظر ما وهمی ولی برای خودش سرشار از معنی- برای متوقف و مقید ساختن یافتن سائق جنسی مرگ بیاید: سنگری روانی برای مجرم که در واقعیت تأثیری مارپیچ و نقطه صفر اقتصاد لیبیدویی است و پیامدش تنها می‌تواند به معنای غیاب تمامیت زندگی باشد. سوژه از خود تنبیه‌گری به خود تخریب‌گری گذر می‌کند: این تخریب‌گری به خاطر معنای روانشناختی‌اش به ضرورتی برای مجرم بدل می‌شود. تخریب پراکنده یا اپیزودیک شرطی اساسی برای حفظ تعادل میان احساس بهزیستی و ارتباط با واقعیت است: «مجرم با اقدام به کنش‌نمایی^۱ تعارضش و اغلب از طریق یک همانندسازی قهرمانانه، از خود در برابر یک تعارض ناخودآگاه دردناک دفاع می‌کند»^۲.

دنیای بیرونی باید متهم شود. تروریست ناچار است که بی‌عدالتی این دنیا را مسئول تمام بدکرداری‌ها (بدعت‌ها) بداند، تا بتواند توجیهی برای عملش پیدا کند. ولی در واقع، او عذاب‌های خودش را به این دنیای بیرونی فرافکنی می‌کند. بسیاری از نویسندگان اتفاق نظر دارند که، «بررسی جدی روان فرد جنایتکار» همواره ما را به مشکلات «پیش‌ادیپی» پشت انتقاد از جامعه رهنمون می‌کند. در واقع بسیاری از واکنش‌های مجرمانه، به اعتماد از دست رفته نسبت به مراجع قدرت و برخی بی‌عدالتی‌های جزئی مرتبط هستند و شخص با نفرت فرایندهی سیستماتیک و نامتناسبی نسبت به جامعه، به آن‌ها واکنش نشان می‌دهد. اما وقتی تحلیل را به سوی انگیزه‌های عمیق و دائمی برای عمل هدایت می‌کنیم، مرتباً با تعارض‌های مشتق شده از تمایلات ادیپی روبرو می‌شویم^۳. و با این حال، بر اساس نظر هنری گریوآ^۴، بیش از چهل سال است که «این گفته شده است که وقتی مسائل را تمام و کمال بررسی می‌کنیم، اغلب اوقات چیزی شبیه به یک رابطه دوستی، رابطه عاشقانه یا رابطه با یک

1. acting out

2. Daniel Lagache, *Psychanalyse et criminologie, Rapport clinique, Revue Française de Psychanalyse*, Tome XV, n°1, janvier - mars 1951, p. 123.

3. Angelo Hesnard et René Laforgue, op. cit, p. 73.

4. Henri Grivois

والد را در سابقه فرد می‌یابیم ... که به لحاظ هیجانی فوق‌العاده مهم بوده ... و به طرز ناعادلانه‌ای بی هیچ دلیلی از هم پاشیده است»^۱.

در واقع یکی از جالب‌ترین مکانیسم‌های جرم «فرافکنی تقصیری است که به موجب آن فرد -همچون در پارانویا- متقاعد شده که دنیای بیرونی بدی‌ای در حق او مرتکب شده است»^۲. این امر اجازه می‌دهد تا باور کند که در حالت دفاع از خود قرار دارد. این امر حتی به مقاومت^۳ منجر می‌شود: اصطلاحی که امروزه و به دلایل تاریخی بسیاری عمدتاً گرامی شمرده می‌شود.

بنابراین «از نظر او، قربانی مقصر است و خودش، یعنی مقصر، به قربانی بدل می‌شود»^۴. او جویای کیفر دادن به چیزی نیست مگر مصیبت خودش؛ جویای غلبه بر مرگ و مردن برای زنده ماندن است. از این منظر، «مجازات دیگران، به صورت خود تنبیه‌گری به سوی خودش معطوف می‌شود» و احساس گناه بیمارگون به «وسیله‌ای نیرومند برای جبران روانی بدل می‌شود که به منظور خود تنبیه‌گری، حتی تا مرز نابودی پیش می‌رود»^۵.

فروید در سال ۱۹۲۳ به روشنی اظهار داشت که ازدیاد احساس گناه ناخودآگاه می‌تواند انسان را به مجرمی بدل کند که «اگر قادر شود این احساس گناه ناخودآگاه را به چیزی واقعی و جاری پیوند دهد، تسکین می‌یابد»^۶.

مضاف بر این، همانطور که ژان لاپلاننش به ما یادآوری می‌کند، هنگامی که ما از صیانت نفس^۷ به سوی سائق جنسی حرکت می‌کنیم، یکجور واژگونی در ارزش‌ها ایجاد می‌شود:

1. Quoted by Jean-Claude Maleval, *Logique du délire*, Presses Universitaires de Rennes, Coll. « Clinique Psychanalytique et Psychopathologie », Nouvelle édition revue et augmentée, 2011, p. 125.

2. Angelo Hesnard et René Laforgue, op. cit. , p. 74.

۳. resistance. اصطلاحی پرکاربرد در نظریات پست مدرن و فمینیستی که در آن زمینه در معنایی مثبت به کار می‌رود - مترجم.

4. Guy Rosolato, *Le sacrifice*, Repères psychanalytiques, PUF, Coll. « Quadrige », 2002, p.38.

5. Guy Rosolato, op. cit. ,p.38.

6. Sigmund Freud, « Le moi et le ça », Œuvres complètes, XVI, 1921-1923, PUF, 2003, p. 295.

7. self-preservation

«فایده‌باوری در شخص بزهکار دیگر عنصری غریزی به حساب نمی‌آید»^۱. لازم است تا به پس پرده سمپتوم نگاه انداخته شده، و به مکانیسم‌های روانی کودکانه‌ای که شکست‌شان می‌تواند موجب برانگیختن نفرت، احساس گناه، نیازی به تنبیه یا کفاره بشود، رجوع شود. تمام این‌ها با غرایز اولیه^۲ مرتبط هستند و ما را به جستجوی «بستری» رهنمون می‌سازند تا به این شکست‌ها صورتی مستحکم یا در غیر این صورت محدودیت ببخشیم.

یکی از دانشجویان دانشگاه نیس در سمیناری از من پرسید: «چرا بر روی مکانیزم‌های دستکاری روانی‌ای^۳ که از سوی گروه‌های تروریستی به کار می‌رود، تأکیدی نمی‌کنید؟» پاسخم او را شگفت‌زده کرد. گفتم «فکر می‌کنی این دستکاری‌ای که از آن صحبت می‌کنی بی آن که انسان از قبل توسط ناخودآگاهش سرنگون شده باشد و زمینه برای این مرحله دوم فراهم آمده باشد، امکان‌پذیر است؟»

نتیجه‌گیری

سه خط مشی تکمیلی برای بحث‌های بیشتر

۱. دیدگاه اسکوپوفیلیک (تماشادوستانه) به عمل تروریستی

ما باید در مورد معنای سلفی‌های جهادی از صحنه جرم آتی پرسشگری کنیم. این اقدامی است که نمی‌توان آن را به جنبه‌های تدارکاتی تقلیل داد. آیا باید این عکس‌هایی که توسط تروریست گرفته می‌شود را به منزله ترمیم یک شکست و مسأله‌ای مربوط به «نگهدارندگی»^۴ هویتش تلقی کنیم؟^۵ علاوه بر این، ضبط فیلم بیعت چه رسالتی دارد؟ اکنون نامه از اعتبار لازم برخوردار نیست؟ آیا ارتباط دادن این پدیده به سست شدن زبان و تنزل یافتن نوشتن شایسته است؟ برخلاف دعوی مشهور فروید،

1. Jean Laplanche, « Réparation et rétributions pénales », *La révolution copernicienne inachevée*, 1967-1992, PUF, Coll. « Quadrige », 2008, p. 176.

2. primary instincts

3. manipulation

4. containment

5. Serge Tisseron, *Psychanalyse de l'image*, Pluriel, 2010, pp. 255 et 258

کلمه دیگر کشتن چیز نیست.^۱ با توجه به فرایندهای اولیه و وارونه‌سازی به حالت متضاد، در روانکاوی نشان دادن برابر با پنهان کردن است. «وجود تنبیه ضروری است، حتی اگر نصیب مقصر نشود».^۲

۲. کفاره جمعی

بازخوردهای پس از حملات بیشتر نشان دهنده نوعی شکنندگی آمیخته با احساس گناه و شفقت افسرده‌گونه با گرایش ملانکولیک است؛ [گرایش ملانکولیکی] کم‌رنگ‌تر از [گرایش ملانکولیک] بازماندگان که با ناتوانی جذب روانی تمام این وحشت‌ها مرتبط است. برای کسی که قابلیت روان برای عوض کردن مخفیانه ماسک‌ها را می‌شناسد، پدیده پشتیبانی از بخشی از جرایم دیگری در فرایند کفاره جمعی، به هیچ وجه پارادوکس محسوب نمی‌شود. یکی از بیمارانمان که اصالتاً اهل شهر نیس بود برایمان توضیح داد که: «من نمی‌توانستم چیزی که اتفاق افتاده را قبول کنم. هفته اول برایم اینطور بود که انگار این اتفاقات در جایی بسیار دور از من رخ داده است. نه اعضای خانواده‌ام را از دست دادم نه هیچ کدام از دوستانم را، ولی این اتفاقات من را بدجوری به هرج و مرج درونی‌ام برگرداند». از آنجا که پس از سقوط هواپیمای جرمن‌وینگز در سال ۲۰۱۵، مسئول حمایت روانشناختی تیم‌های شرکت هواپیمایی لوفت‌هانزا بوده‌ام، می‌توانم شهادت دهم که این تراژدی مرگبار عمومی کماکان، بی هیچ پیوند ظاهری، موجب احیای مشکلات شخصی شدید می‌شود. مشکلاتی مرتبط با «سوگواری کردن». ما شاهد این هستیم که بستگان قربانی منتظر محاکمه‌ای هستند که قاتل در آن دلایل این عمل را بیان کند. اما چگونه این جنایتکار می‌تواند معنایی را در اختیار آن‌ها قرار دهد که خودش نادیده‌اش می‌گیرد؟ در نظر ما سوگواری در عوض، تشخیص پیمان‌های مرگ^۳ ناخودآگاه، آن‌اکرونیستی و بی‌زمانی است که نسبت به عزیزی که از دست داده‌ایم، احساس می‌کنیم. این همان چیزی است که بستگان می‌خواهند از آن روسفید بیرون بیایند و هیچ اعترافی نمی‌تواند برایشان چنین چیزی را به ارمغان بیاورد.

^۱. به نظر می‌رسد این جمله متعلق به لکان است (the word is murder of the thing). لکان، (۲۰۰۶ [۱۹۹۶])، *The Function and Field of Speech and Language in psychoanalysis* - مترجم.

^۲. Sigmund Freud, « Le moi et le ça », *Œuvres Complètes, 1921-1923*, PUF, 2003, p. 288.

^۳. در برابر پیمان‌های زناشویی و ازدواج (marriage vows) - مترجم.

۳. چه جور مسئولیت روانی در قبال مجرم؟

همانطور که ژک لکان در سال ۱۹۵۱ اشاره کرده است، اگر قرار بود [برای فرد مجرم] درمانی باشد، آن چیزی نخواهد بود مگر «یکپارچگی از طریق مسأله مسئولیت حقیقی او»^۱. لکان اظهار داشت، او [فرد مجرم] در برخی موارد ممکن است از طریق تنبیهی که به او امکان یافتن آن [مسئولیت حقیقی] را می‌دهد، بتواند انسان‌تر باشد. اگر جایی برای نگرانی نباشد، در اینجا باید بر این نکته تأکید کنیم که این گرایش به هویت اجتماع‌گرایی - مذهبی، جنسی، فرهنگی، غذایی، پوششی و ... - به سوژه معاصر امکان می‌دهد تا در حصار توده انسانی فردیتی را که به بار سنگینی بدل شده است، سبک و کم‌رنگ سازد.^۲ مسأله دیگر این است که جرم‌شناسی با جرم‌زدایی کردن مجازات‌ها به این سمت و سو گرایش دارد که انسانی‌سازی رفتار با مجرم را با اثر روانی‌ای که اجرای احکام به دنبال آن است، اشتباه بگیرد. تناقضی در مورد مسئولیت که لکان آن را با دقتی پیامبرگونه تشریح کرده است: «در این صورت انسان باید همتیانش را براساس اعمالی که مسئولیتشان را برعهده می‌گیرد، بشناسد»^۳. همانطور که با گذشت نیم قرن از این فرمول لکانی می‌توانیم مشاهده کنیم، مسئولیت در قلب مسأله تحلیلی تروریسم جای دارد. آیا جستجوی این مسئولیت و شناخت نهایی این هرج و مرج غریزی برای تروریست نیز همان جوهره‌ی روانی نخواهد بود؟ آیا جایز نیست از خودمان بپرسیم «اگر انکار مسئولیتشان، به از بین رفتن دایره اعمالشان و انکار معنای آن نیانجامد چه؟»^۴. تمدن چیزی سراغ ندارد که بیش از تنبیه واجد معنای کفاره‌ای باشد.^۵ همانطور که ژان لاپلانچ از هگل نقل می‌کند «تنبیه حق مجرم است»^۶.

1. Jacques Lacan, op. cit. , p. 86.

۲. هانا آرنست فیلسوف و جرارد مندل روانکاو و جامعه‌شناس، در آثارشان به طور گسترده به این پدیده اشاره کرده‌اند.

3. if it is that the man is made to recognize his like by the acts of which he assumes the responsibility.

Jacques Lacan, op. cit. , p. 85.

4. Gérard Bonnet, op. cit. , p. 17.

5. Jacques Lacan, op. cit. , p. 18.

6. Jean Laplanche, « Les voies de la déshumanité », *La révolution copernicienne inachevée*, 1967-1992, PUF, Coll. « Quadrige », 2008, p. 164.